

نگاه وبر به لیبرال‌دموکراسی موجود در غرب

علی صالحی فارسانی^۱

چکیده:

این نوشتار بر پایه این پیش‌انگاره استوار است که وبر در خط‌سیری انتقادی نسبت به اندیشه سیاسی غرب جای می‌گیرد. خط‌سیری که رویکردی انتقادی به لیبرال‌دموکراسی دارد. بر این پایه این پرسش طرح می‌شود که نگاه وبر به مدرنیته سیاسی و لیبرال‌دموکراسی چیست. فرضیه این نوشتار این است که وبر لیبرال‌دموکراسی را برنمی‌تابد و با توجه به این‌که باورمندان به مدرنیته سیاسی، آن را چونان جدایی دولت از جامعه مدنی و برتری خودآئینی بر چیرگی برمی‌شمرند؛ فرضیه انضمامی این مقاله نیز باور وبر به «برتری چیرگی بر خودآئینی» خواهد بود. با کاربست روش تاریخ ایده‌ها، یافته‌های این پژوهش نشان از برجستگی سه واحد- انگاره «برتری چیرگی بر خودآئینی»، «ظاهری بودن دموکراسی» و «قابل‌انتقاد بودن لیبرالیسم»، در رویکرد وبر به لیبرال‌دموکراسی دارد. البته با وجود این رویکرد انتقادی، وبر تنها سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه را برگشت‌پذیر می‌داند. به نظر وبر رهبری فرهمند در بستر یک دموکراسی پارلمانی می‌تواند چنین کاستی را بزداید. واژگان کلیدی: چیرگی، خودآئینی، دموکراسی، لیبرالیسم، مدرنیته، وبر

^۱استادیار گروه علوم سیاسی، واحد سمنان، دانشگاه آزاد اسلامی، سمنان، ایران، ali_salehi62@alumni.ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۲/۲۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۴/۱۴

۱. بیان مسئله

فراروی از برداشتی رایج از وبر که در آن بیشتر بر خوانش‌های پارسونزی انگشت گذاشته می‌شود، سویه‌های نیچه‌ای نوشته‌های وبر در نقد مدرنیته را برجسته می‌کند (Cohen, 1975: 229) و نوشته‌های وی را چونان میانجی اثرپذیری پسامدرنانی چون فوکو از نیچه نشان می‌دهد.

پیش از طرح پرسش پیرامون نگاه وبر به مدرنیته سیاسی، باید خوانش خود از وبر را روشن کنیم. در نگاه ما وبر به عنوان یکی از پیشگامان جامعه‌شناسی، نقشی بزرگ در گسترش بنیاد نظری برای نقد مدرنیته داشته است، آن‌گونه که با واکاوی بیشتر درمی‌یابیم که بسیاری از انگاره‌ها اندیشمندان پسامدرن، در نوشته‌های وی دیده می‌شود. در این خوانش هشدارهای پایانی کتاب اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری، پیرامون «قفس آهنین» دیوان‌سالاری، برجسته می‌شود و با گفته‌های نیچه‌ای وی درباره‌ی ناتوانی علم برای «توجیه خود» و یا «توجیه ارزش‌ها» درمی‌آمیزد. این سویه از وبر، نخست بر اندیشمندان فرانکفورت، پس از آن سویه‌هایی از همراستائی و اثرپذیری از آن را می‌توان در پسامدرنانی چون فوکو یافت. (مرتضویان و اباذری، ۱۳۷۳: ۲۹۱)

در برابر این خوانش که وبر را منتقد مدرنیته برمی‌شمرد، خوانشی مدرن از وی نیز به میان است که در جامعه علمی ما خوانشی چیره است و یکسره با بنیادهای نظری دبستان نوسازی، همخوانی دارد. در این خوانش، مفهوم وبری خنثی بودن ارزشی، نشانی بر پشتیبانی وبر از علم و پرهیز وی از آمیزش با هرگونه سوگیری انگاشته می‌شود. این خوانش از آن جامعه‌شناسان آمریکائی است که پس از جنگ جهانی دوم رویکردی متفاوت از مارکسیسم، پیرامون دگرگونی اجتماعی-اقتصادی در جهان سوم در پیش گرفتند. البته خوانش سومی نیز از وبر به میان است که رویکرد انتقادی وبر پیرامون مدرنیته را می‌پذیرد ولی تنها از آن سود می‌جوید تا وی را چونان یک هوادار ناسیونالیسم آلمانی نشان دهد. (همان)

پاسخ به پرسش مربوط به نگاه وبر به مدرنیته سیاسی در این مقاله، بر بنیاد خوانش منتقد مدرنیته برشمردن وبر استوار است. آنگونه که بر پایه این خوانش وبر در کنار اندیشمندان

فرانکفورتی، میانجی نیچه و پسامدرنان خواهد بود و زنجیره‌ای از رویکرد انتقادی را در اندیشه غرب، پدید می‌آورد. این رویکرد انتقادی، همان خط‌سیری است که فوکوی واپسین، اندیشه خود را در آن جای می‌دهد و به باور وی از پاسخی برآمده است که کانت، استوار بر هستی‌شناسی امر اکنون، به پرسش «روشنگری چیست؟» داده است (فوکو، ۱۳۷۰: ۶۶). در نگاه فوکو، در این خط‌سیر، به نقش علم و عقلانی شدن فرهنگ در پدید آوردن و فور قدرت، با بدگمانی می‌نگرد و در چارچوب آن خرد و تکنیک همنشین می‌شوند. این رویکرد هدفی جز نقد رابطه‌های میان طرح بنیادی علم و طرح بنیادی تکنیک، ندارد (فوکو، ۱۳۸۷: ۲۲۹-۲۲۸).

با توجه به این پیش‌انگاره و پرسش مقاله، فرضیه‌ای که در درازای این نوشتار، آزمون می‌شود؛ آن است که وبر مدرنیته و مولفه‌های بنیادی آن را بر نمی‌تابد. آزمون این فرضیه، می‌تواند نقطه آغازی برای واکاوی نگاه پسامدرنان به موضوع‌های انضمامی سیاست و سنجش اثرپذیریشان از وبر باشد.

اما پیش از آزمون آن، نخست باید بگوییم که از مدرنیته سیاسی چه درس داریم و با چه روشی می‌خواهیم به ارزیابی هم‌خوانی نگاه وبر با مولفه‌های آن، دست بزنیم. این فرضیه در برابر فرضیه رقیبی جای می‌گیرد که خوانشی لیبرال دموکرات از وبر دارد. خوانشی که با خوانش هواداران نوسازی از وبر، هم‌ارزی دارد.

۲. چاچوب مفهومی

چیستی مدرنیته سیاسی، چونان ابزاری رهنمونی (Heuritic device)، ما را در خوانش نوشته‌های سیاسی وبر یاری می‌دهد. در پاسخ به پرسش چیستی مدرنیته سیاسی، می‌توانیم دو سویه نظری و عملی را در نظر بگیریم. سویه نظری به درون‌مایه و سویه عملی به شکل نهادی مدرنیته سیاسی اشاره دارد. منظور از درون‌مایه همان بنیاد مشروعیت دولت و سرچشمه‌های حق شهروندان است که در مدرنیته سیاسی از همه بنیادهای غیراین‌جهانی افسون‌زدایی می‌شود. در سویه شکلی- نهادی نیز، مدرنیته سیاسی در نتیجه افسون‌زدایی از

همان بنیادها و پدید آمدن فردباوری (Taylor, 1991: 1-10) و تمایزبایی روی داده میان بخش‌های مختلف جامعه، (وبر، ۱۳۸۲b: ۳۷۸)، دولت از جامعه مدنی جدا می‌شود. در این دگرگونی بنیادی و نوپدید، قلمروی عمومی از از پهنه خصوصی جدا می‌شود؛ با این پنداشت که جامعه مدنی مصون از چیرگی آفرینی دولت خواهد بود و جامعه مدنی تنها حوزه‌ای برشمرده می‌شود که خودآئینی^۱ انسان را تضمین می‌کند. انسان رهیده از تنگناها و بندهای سیاسی پیشامدرن نیز در این چارچوب دوچهره متفاوت به‌خود می‌گیرد. آن‌گونه که هم شهروند یا عضو دولت است و حقوق شهروندی دارد و هم فردی است که عضو جامعه مدنی است که حقوقی تضمین شده دارد و می‌تواند به خودآئینی برسد. البته این امر با این پنداشت نیز همراه می‌شود که حقوق شهروندی، زمینه مشارکت شهروند در سازوکارهای چیرگی آفرین و آزادی سیاسی وی را فراهم می‌کند.

بنابراین زمانی می‌توانیم دریافتی فراگیر از سویه‌های نهادی - شکلی مدرنیته سیاسی به‌دست دهیم، که بر جدایی دولت و جامعه مدنی یا میان حوزه عمومی و خصوصی انگشت گذاریم. این انگاره جدایی که بن‌مایه اندیشه باورمندان به مدرنیته سیاسی و پنداشت‌های همراه با آن را تشکیل می‌دهد؛ در درازای چندین سده در اندیشه سیاسی غرب پدید آمده است (باریبه، ۱۳۸۳: ۱۹). هرچند باورمندان به مدرنیته سیاسی این جدایی را عینی - تاریخی برمی‌شمردند و برآن هستند که این جدایی برای نخستین بار در پایان سده هژدهم و از رهگذرهای گوناگون در دوکشور آمریکا و فرانسه پدید آمده است و موجب جایگزینی مدرنیته سیاسی با سامان سیاسی پیشامدرنی شده است که در آن جامعه مدنی مستقل از دولت و حقوق شهروندی، به‌میان نبود. از این رو باورمندان به مدرنیته سیاسی آن را چونان برتری حق و خودآئینی بر چیرگی می‌پندارند و در برابر خط‌سیر رویکرد انتقادی جای می‌گیرند که با میانجی وبر و اندیشمندان فرانکفورت، به پسامدرنان می‌رسد و برآن هستند مدرنیته سیاسی به «برتری چیرگی»^۲ بر حق و خودآئینی می‌رسد.

بر این پایه، با توجه به این که فرضیه بنیادی این مقاله با برنابیدن مدرنیته سیاسی از سوی وبر، در پیوند است؛ فرضیه انضمامی‌تر نیز این خواهد بود که وبر به «برتری چیرگی» در

وضعیت مدرن، باور دارد. این «برتری چیرگی» بر پایه اقتضاهای روش‌شناسی تاریخ ایده‌ها، چونان یک واحد-انگاره^۳ خواهد بود که در ادامه نوشتار به جایگاه آن در نوشته‌های سیاسی و بر خواهیم پرداخت. ولی پیش از آن بهتر می‌نماید که اشاره‌ای به روش و دو واحد-انگاره دیگری بشود که پی‌رفت منطقی واحد-انگاره «برتری چیرگی» هستند.

۲.۱ روش کاربست چارچوب مفهومی

روش این نوشتار، روش تاریخ ایده‌ها است. تاریخ ایده‌ها به عنوان یک روش، از دو سویه «درزمانی»^۴ و «هم‌زمانی»^۵ با دیگر روش‌هایی که به خوانش متن‌ها و واکاوی اندیشه‌ها دست می‌زنند، مرزبندی دارد. به لحاظ «درزمانی»، این نگرش، به پیوستار زمانی تاریخ اندیشه باور دارد. این روش متن‌گرا آشکارا با روش‌هایی از خوانش متن، مانند روش اسکینری، مرزبندی پیدا می‌کند که خوانش خود را بر پایه آمیزه‌ای از سنجش متن و زمینه استوار می‌کند. چرا که کسی چون اسکینر بر این باور است که مفهوم‌هایی بی‌زمان و ایستا، همچون طبیعت، دادگری یا دولت، به میان نیست. (بوشه، ۱۳۸۷: ۲۷)

به لحاظ نگاه هم‌زمانی نیز این روش نسبت به رویکردهایی نیز که در تاریخ اندیشه به سراغ اندیشمندان و مکتب‌ها می‌روند، مرزبندی دارد. رویکرد نخست در تاریخ اندیشه بر این باور است که برای درک نیروهای پویا باید به سراغ یافته‌های نمودیافته در نوشته‌های اندیشمند دست زد. این رویکرد، کمبودهایی دارد. چرا که به جای این که به پنداشت‌ها چونان ساختارهای متمایز معنایی بنگرد که چشم‌اندازی برای اندیشه پدید می‌آورند، به آنان تنها به عنوان دنباله‌ای از اندیشمند نگاه می‌کند، بدون آن‌که برای پنداشت‌ها و باورها پیوندهایی مستقل و پیوسته در زمان در نظر آورد. به لحاظ نگاه هم‌زمانی این روش همچنین با رویکردی مرزبندی پیدا می‌کند که اندیشمندان را به کناری می‌نهد و آغازگاه واکاوی خود در تاریخ اندیشه را مکتب‌ها با ایسم‌ها می‌داند. (نیسبت، ۱۳۹۴: ۱)

این رویکرد نیز کمبودهایی دارد که تاریخ ایده‌ها می‌کوشد از آن فرارود. چرا که این رویکرد با تأکید افزون بر کلیت، واحدهایی را نادیده می‌گیرد که سازنده نظام‌های فکری هستند. اما

در روش «تاریخ ایده‌ها»، هم اندیشه‌ها چونان نظام در نظر گرفته و هم در بررسی آنان، عنصرهای سازنده‌اش برجسته می‌شود. این عنصرهای بر سازنده در این روش، واحد-انگاره نام دارد که چونان اتم‌های گنجانده‌شده در جدول تناوبی شیمی، بخش‌های تجزیه‌ناپذیر اندیشه را می‌سازند. به گونه‌ایی که در این روش، پژوهش در تاریخ اندیشه، تنها هنگامی کامیاب می‌شود که اندیشه به بخش‌های تجزیه‌ناپذیرش بازگردانده شود. (Lovejoy, 1939: 3-6)

در این پژوهش واحد-انگاره بنیادی «برتری چیرگی» بر حق و خودآئینی است و باتوجه به اینکه لیبرالیسم و دموکراسی دو پیامد منطقی باور به «برتری خودآئینی و حق» بر «چیرگی» در وضعیت حاکم بر مدرنیته سیاسی است؛ دو واحد-انگاره دیگر ما نیز «ظاهری بودن دموکراسی» و «نگاه انتقادی به لیبرالیسم» خواهد بود و به فراخور آن دو فرضیه فرعی خواهیم داشت: وبر دموکراسی در مدرنیته را ظاهری می‌داند و به لیبرالیسم موجود در آن نگاهی انتقادی دارد.

در ادامه به آزمون هر کدام دست خواهیم زد و در پی آن به ارزیابی وبر از نمونه‌های مدرنیته سیاسی در دو کشور انگلستان و آمریکا و همچنین سفارش‌های هنجاری وبر برای رویارویی با مدرنیته سیاسی، خواهیم پرداخت.

۲.۲ جایگاه واحد-انگاره «برتری چیرگی» در نگاه وبر به مدرنیته سیاسی

«برتری چیرگی» نسبت به حق و آزادی، در برداشت وبر از مدرنیته سیاسی و حتی سیاست به طور کلی، برجستگی دارد. وی در ارزیابی خود از برآمدن مدرنیته سیاسی، تنها بر عقلانی-تر شدن ابزار سررشته‌داری و چیرگی بر انسان‌ها پافشاری می‌کند و سخنی از مرزبندی‌ای به-میان نمی‌آورد که با برآمدن دولت مدرن، میان نظام سیاسی و جامعه مدنی، از سوی باورمندان به مولفه‌های مدرنیته سیاسی، پنداشته و در دامنه آن حقوق و آزادی برای انسان تعریف می‌شود. به نظر وی ویژگی یگانه سررشته‌داری دولتی به طور کلی، آن است که آهنگ کاربست پذیرفته‌شده و انحصاری زور برای سامان‌بخشی انسان‌ها در یک سرزمین

مرزبندی شده، در سر پروریده شود (وبر، ۱۳۸۴: ۹۲). این کاربست زور، چونان ابزاری ضروری برای نگهداشت قدرت به شمار می‌رود. البته به نظر وبر زور باید با توجیهی مشروع-ساز همراه شود تا بدون کاربست زور نیز نظام سیاسی بتواند پابرجا باشد. البته افزون بر این دو عامل، وبر سخن از سازمان نیز به میان می‌آورد که «چیرگی» را با سررشته‌داری و نظارتی پیوسته همراه و پیروی تابعان اقتدار را تضمین می‌کند و همچنین نمودی نهادی-سازمانی به کاربست زور می‌دهد. سازمان و تشکل در نگاه وبر بیشتر با اعمال سروری^۶ پیوند. در تبیین وبر، سروری سازوکار و مناسبات اجتماعی متفاوتی با قدرت و انضباط دارد. اگر در اعمال قدرت در رابطه‌ای اجتماعی و جدای از مقاومت دیگران، خواست یک‌سوی رابطه اجتماعی اجرای می‌شود؛ در انضباط این اجرا بر کانون عادت استوار است و در سروری، کنترلی که از رهگذر سازمان و تشکیلات اعمال می‌شود، افراد عضو سازمان را نه تنها به مقاومت نکردن، بلکه به پیروی از فرمان بالادست فرامی‌خواند. این سازمان زمانی پدید می‌آید که کارکنان اجرایی در درون آن کارآزموده باشند. کارکنانی که انگیزه‌هایی شخصی، آنان را به همبستگی با آن‌هایی وادارد که جایگاهی فرادست در نظم سامان یافته دارند (همان: ۳۰۴-۳۰۲).

بنابراین وبر «برتری چیرگی» در مدرنیته سیاسی را از شمار سروری، قدرت، نفوذ و انضباط می‌داند و بر آن است که سه عامل کاربست زور، سازمان و مشروعیت، می‌تواند زمینه‌ساز نگاهداشت آن باشد. به نظر وبر این سه عامل در نظم سیاسی غیر مدرن نیز وجود دارد ولی در مدرنیته سیاسی کارآمدی این سه عامل افزایش چشمگیری می‌یابد. آن‌گونه که دولت مدرن کامیابی تکنیکیش در انحصاری کردن کاربست پذیرفته زور، از شکل‌های غیر مدرن افزون‌تر می‌شود (وبر، ۱۳۸۲b: ۹۷)؛ اقتدار بر پایه گذشته جاویدان جایگزین اقتداری می‌شود که بر کانون باور شهروندان به اعتبار دستگاه حقوقی و توانایی کارکردی برآمده از قانون‌های عقلانی شده، استوار است (همان: ۹۳) و دیوان‌سالاری را از قید مالکیت خصوصی رها می‌کند. به نظر وی، دولت مدرن برآمده از فرایندی است که با ابتکار عمل دولت‌های مطلقه، در به‌چنگ آوردن همه دستگاه‌های اجرایی-اداری آغاز می‌شود. فرایندی که وبر پافشاری می‌کند بومی غرب و با فرایند مالکیت‌زدایی در سرمایه‌داری همانند است. این فرایند با استوار

کردن دستگاه‌های سررشته‌داری، بر کانونی یگانه، عقلانی‌ترین و کارآمدترین شکل چیرگی و سررشته‌داری را پدید آورده (همان: ۹۷-۹۵). در نگاه وبر مقایسه سازمان دیوان‌سالارانه مدرن با گونه‌های غیرمدرن آن همچون مقایسه ماشین‌های کنونی با ابزارهای مکانیکی ابتدایی خواهد بود (وبر، ۱۳۸۴: ۳۳۸).

دگرگونی دیوان‌سالاری در درازنای زمان، با پیشرفت تکنیکی همراه بوده و به «برتری چیرگی» انجامیده است و در آن دیگر همچون گذشته، ابزار مادی سازمان اداری از آن مقام‌های اداری نیست؛ آن‌گونه که دیوان‌سالاران کارآزموده، جایگزین سیاست‌مدارانی شدند که جایگاهشان با بازی‌های سیاسی وابستگی داشت و با نوسان‌های قدرت حزبی، در حوزه سیاسی رفت‌وآمد می‌کردند. این تخصص‌گرایی برای رویارویی با نیازهای برآمده از پیشرفت تکنیکی، بیش از هر چیز در سه حوزه مالی، نظامی و حقوقی نمایان بود و به آنجا انجامید که موضع‌گیری‌های نیروهای متخصص، بر رای شهرداری می‌چربید که در گذشته هر آن‌چه که دسر داشت، در برابر قشرهای برخوردار انجام می‌داد. با استواری مدرنیته سیاسی، شهرداری به مقامی تشریفاتی و غیر حرفه‌ای تبدیل شد و با پدید آمدن نظام‌های پارلمانی، این گذار به سود دیوان‌سالاران کارآزموده پایان یافت و آن نشست‌های اداری، جای خود را به کابینه‌ای دارد که در سر آن رئیس حکومت جای داشت و نظام اداری به شیوه‌ای یک-پارچه ادره می‌شد (وبر، ۱۳۸۲b: ۱۰۵-۱۰۳). البته این برتری تکنیکی در «چیرگی» دیوان‌سالاری که موجب کنار رفتن شکل‌های غیر مدرن اداره کشور شد، تنها برآمده از تخصص و خبرگی دیوان‌سالاران نبود. در دیوان‌سالاری مدرن تخصص‌گرایی با رویکرد عینی به اداره امور عمومی همراه است و کار سررشته‌داری تنها در چارچوب قاعده‌های صوری سنجش-پذیر انجام می‌شود و دیوانسالاری با کنار گذاشتن ملاحظه‌های فراصوری و عاطفی در برخورد با انسان‌ها، شخصیت‌زدایی می‌شود (وبر، ۱۳۸۴: ۳۴۱-۳۴۰).

در پی این وضعیت، کارگزاران دولت مدرن به دو گروه متمایز تقسیم شدند. از یک سو گروهی که سازمان آن‌ها به کارآزمودگی در زمینه ستیز بر سر قدرت نیاز داشت. این گروه مقام‌های اداری به‌شمار می‌رفتند و گروه دوم نیز از توسعه شیوه‌های ستیز و سیاست‌های

حزبی بودند و مقام‌های سیاسی نام گرفتند. مقام‌های سیاسی در برابر مقام‌های اداری دارای امنیت شغلی، موقعیت‌گذاری دارند که با بازی‌های سیاسی مشروط خواهد شد و با وجود آن‌که در دیوان‌سالاری جایگاهی بالاتر دارند، باز به دلیل دست‌یابی انحصاری دیوان‌سالاران به دانش تکنیکی و نگاه کارشناسی آنان، قدرت کمتری در سررشته‌داری زندگی روزمره خواهند داشت (وبر، ۱۳۸۲b: ۱۰۶-۱۰۳). در نگاه نخست، این جدایی در مدرنیته سیاسی، با مرزبندی میان دولت و جامعه مدنی همخوان نمایانده شود که باورمندان به مدرنیته سیاسی چنین می‌پندارند، ولی در نگاه وبر این چنین نیست. این ناهم‌خوانی در نظر وبر دلیل‌های زیادی دارد. مانند این‌که «چیرگی» برآمده از گسترش منطق «ابزارگرایی»^۷ به دیوان‌سالاری بسنده نمی‌کند و در واقع سرمایه‌داری نیز هم برآمده از گسترش منطق «ابزارگرایی» است و هم شکل‌های اداره دیوان‌سالارانه را برای افزایش کارایی با کار اقتصادی همراه می‌کند. از سوی دیگر سیاست‌ورزی بیرون از دیوان‌سالاری نیز برای کامیابی نیازمند توجه به الزام‌های تکنیکی - سیاسی خواهد بود که این امر به تقویت هرچه بیشتر گرایش‌های الیگارشیک در دموکراسی مدرن می‌انجامد و اداره تشکلهای سیاسی بیرون از دیوان‌سالاری را بیش از پیش با پیروی از الزام‌های تکنیکی همراه می‌کند. این دو امر نشان می‌دهد که در نگاه وبر جدایی دولت و جامعه مدنی، جایگاهی ندارد و «چیرگی» برآمده از گسترش منطق «ابزارگرایی» همزمان دولت و جامعه مدنی را درمی‌نوردد و جایی برای حق و آزادی نمی‌گذارد که بتواند در برابر چیرگی‌آفرینی دولت مدرن بیاستد. وبر به گسترش منطق «ابزارگرایی» در دو حوزه دولت و جامعه مدنی توجه داشته است. این گسترش هم در دولت و هم در جامعه مدنی نشانگر «برتری چیرگی» بر حق و «خودآئینی» در خوانش وبر از مدرنیته سیاسی است که در ادامه به هرکدام خواهیم پرداخت.

۳. گسترش منطق «ابزارگرایی» و پیامدهای چیرگی‌آفرین (و برگشت‌ناپذیر) آن در دولت، در نگاه وبر:

در بخش پیشین به چگونگی برآمدن دیوان‌سالاری در دولت از رهگذر فرایند مدرنیته سیاسی پرداختیم. در این بخش به پیامدهای چیرگی آفرین گسترش منطق «ابزارگرایی» در دولت و نسبت‌سنجی آن با ادعاهای پنداشته‌شده از سوی باورمندان به مدرنیته سیاسی خواهیم پرداخت.

گسترش منطق «ابزارگرایی» در دولت در چارچوب دیوان‌سالاری نمود می‌یابد که وبر از آن چونان قفسی آهنین یاد می‌کند و برتری تکنیکی آن نسبت به گونه‌های غیرمدرن اداره امور عمومی، تنها برآمده از کارآزمودگی دیوان‌سالاران نیست. دیوان‌سالاری ساختاری پایگانی از اداره‌هایی است که هر اداره حوزه‌ای با اختیارها و مسئولیت تعریف‌شده‌ای دارد و گردانندگان آن بر پایه قرارداری آزاد و با توجه به تخصص خود در آن اداره به‌کار گماشته می‌شوند و همخوان با جایگاهشان، به آنان دستمزد پرداخته می‌شود و به‌گونه‌ای سربه‌راه، از قاعده‌های صوری- سازمانی و فرمان‌های مقام فرادست خود، اطاعت می‌کنند (وبر، ۱۳۸۴: ۳۴۳-۳۳۸).

این برتری تکنیکی، دو شاخص مشروع‌ساز عقلانی بودن و قانونی بودن را جایگزین شیوه‌های سنتی مشروعیت دولت می‌کند که در نگاه تاریخی وبر با جایگزینی دیوان‌سالاری تک-سالار و یک‌پارچه با وزارت‌خانه‌های جداازهمی که زیردست شه‌ریار در دولت‌های مطلقه هستند، پدید می‌آید. دو شاخص مشروع‌ساز قانونی و عقلانی بودن به رغم هم‌پیوندی، هستی جداگانه‌ای دارند. شاخص قانونی بودن به درستی رویه‌ای اشاره دارد و بر پایه آن چیزی مشروع دانسته می‌شود که در چارچوب رویه‌ای از پیش موجود شکل گرفته باشد. شاخص عقلانی بودن نیز با کاربرت دانش تکنیکی همراه است و چون دانش تکنیکی در دیوان‌سالاری همان آگاهی از کاربرت قاعده‌های صوری است؛ با شاخص قانونی بودن هم-پیوند خواهد بود. این دانش تکنیکی، کارآمدی در سنجش ابزار بهینه برای رسیدن به هدف را تضمین می‌کند (بیتام، ۱۳۹۲: ۱۲۵-۱۲۱).

این برتری تکنیکی دیوان‌سالاری که با کاربرت دو شاخص عقلانی بودن و قانونی بودن همراه است؛ به نظر وبر چونان ماشینی غیرشخصی، نه‌تنها انسان را در تنگنای قاعده‌های

خود اسیر می‌کند، بلکه با شتاب بخشی به افسون‌زدایی و بنیادافکنی غایت‌های به‌خودی‌خود ارزشمند، نوآوری انسان را همراه با دیگر عاطفه‌های انسانی سنجش‌ناپذیر، از وی می‌گیرد و یک پارچگی روح انسان را فرومی‌پاشد. حتی ستیز و بر با سوسیالیسم نیز برآمده از این هراس وی از تنگناآفرینی دیوان‌سالاری است. (لسناف، ۱۳۸۵: ۳۷).

۴. افزایش فزون‌ازاندازه (و برگشت‌پذیر) چیرگی آفرینی دیوان‌سالاری از رهگذر سیاست-زادایی دیوان‌سالارانه:

و بر تنگناآفرینی دیوان‌سالاری را برگشت‌ناپذیر می‌داند. ولی بر آن است که دیوان‌سالاری به این اندازه بسنده نمی‌کند و در عمل بسیار محتمل است که از چارچوب این سنخ ناب فرارود که چونان کاراترین ابزار فنی برای رسیدن به بالاترین بازدهی در سررشته‌داری امور عمومی است. در این سنخ ناب، دیوان‌سالاری نیرویی مستقل، بی‌طرف و کارآمد پنداشته می‌شود که با راهبری جامعه به سوی سود همگانی همراه است. با فراروی از این سنخ ناب، دیوان‌سالاری به لحاظ ارزشی، سویه‌دار می‌شود و دیگر تنها یک ابزار و ماشین نخواهد بود و با تبدیل به یک نیرو و گروه قدرت مستقل، در حوزه خط‌مشی‌گذاری گام می‌گذارد که در بنیاد از آن سیاست‌پیشگان است. و بر این فراچنگ آمدن حوزه سیاسی، از سوی دیوان‌سالاران را گونه‌ای کژدیدی برمی‌شمرد که جایگاهی پیرامونی به حقوق شهروندی می‌بخشد. چرا که در این وضعیت، دیوان‌سالاری، همچون یک دستگاه ادعای راهبری جامعه برای رسیدن به سود همگانی را دارد ولی در عمل ابزار تحقق هدف‌های تنها بخشی از جامعه خواهد بود و جایگاهی انحصاری و تبعیض‌آمیز به سررشته‌داران امور عمومی می‌دهد (بیتنام، ۱۳۹۲: ۱۲۴-۱۲۱).

این سیاسی شدن دیوان‌سالاری با توجه به توانمندی آن که از تخصص کارشناسانه، باور به باعتبار بودن خوانش خود از سود همگانی، پوشیدگی عملکرد و دسترسی به دانش تکنیکی انحصاری، برآمده است؛ به سیاست‌زدایی از جامعه، می‌انجامد. چرا که دیوان‌سالاری به طور مستقیم تقاضای سیاسی را از گروه‌های نفوذ می‌گیرد. این فراچنگ آمدن حوزه سیاسی از سوی دیوان‌سالاران با این توجیه همراه می‌شود که شایستگی اجرایی آنان از سیاست‌مداران

افزون است. در این وضعیت، رهبری سیاسی از جامعه رخت خواهد بست و جامعه در برابر سیاست‌زدایی افسارگسیخته از سوی دیوان‌سالاری، بی‌پناه خواهد بود و و خط‌مشی‌گذاری از سوی دیوان‌سالارانی انجام می‌شود که احساس مسئولیتی در برابر پیامدهای اجرای آن ندارند (همان: ۱۳۴).

وبر این تنگناآفرینی دیوان‌سالاری در دولت را برگشت‌پذیر و قابل‌رفع می‌داند. پیش از طرح گره‌گشایی‌های وبر و سفارش‌های هنجاری که در این‌باره طرح کرده است؛ به تنگناآفرینی برآمده از تاثیر مدرنیته سیاسی بر جامعه مدنی، ارزیابی وبر از مولفه‌های مدرنیته سیاسی و ارزیابی وبر از نمونه‌های مدرنیته سیاسی خواهیم پرداخت.

گسترش منطق «بزارگرایی» و پیامدهای چیرگی آفرین آن به جامعه مدنی، در نگاه وبر: وبر گسترش این منطق به جامعه مدنی را در سه حوزه اقتصادی، حقوقی و سیاست‌ورزی، پی‌می‌گیرد. وبر اقتصاد سرمایه‌دارانه را زیرمجموعه فرایند عقلانی شدن برمی‌شمرد و پدید آمدنش را در نتیجه فرایند گسترش منطق «بزارگرایی» می‌داند که موجب می‌شود همچون دیوان‌سالاری، حوزه اقتصادی نیز در چیرگی قاعده‌های صوری، شخصیت‌زدایی شود. این شخصیت‌زدایی که با هم‌رده‌سازی کارگران و کارفرمایان، رویارویی طبقاتی غیرشخصی را گریزناپذیر می‌کند و همچنین شاخص بیشینه‌سازی سود را به دیگر حوزه‌های غیراقتصادی نیز می‌گسترده (بیتنام، ۱۳۹۲: ۳۴۲-۳۳۹). وی به طور کلی عقلانی شدن هر حوزه‌ای از زندگی انسانی را گونه‌ای از قفس آهین می‌پندارد. وی به ویژه عقلانی شدن اقتصاد در چارچوب سرمایه‌داری را چونان قفسی آهین می‌داند که در آن کالاهای مادی، قدرتی قطعی بر زندگی انسان‌ها می‌یابند. بنابراین در حوزه اقتصادی نیز همچون دیگر حوزه‌های عقلانی- شده، با گسترش کاربست تنگناآفرین دانش تکنیکی هم آزادی انسان رنگ می‌بازد مردم ناگزیر به همخوان‌سازی زندگی خود با الزام‌های تکنیکی خواهند بود و واداشته می‌شوند تا همچون قطعه‌هایی از یک دستگاه بیشینه‌ساز سود و کارایی، انجام وظیفه کنند و هم به افسون‌زدایی زندگی می‌انجامد که انسان‌ها جز به بیشینه‌سازی شادمانی و رفع نیازهای مادی

خود، به چیزی نمی‌اندیشند (لسناف، ۱۳۸۵: ۳۱). وی بر آن است همان‌گونه که در یک بنگاه سرمایه‌گذاری، گروه سهام‌دار، چونان حاکم واقعی، نقشی در سررشته‌داری بنیاد ندارد، مردم، چونان رای‌دهندگان و تعیین‌کنندگان حوزه سیاسی، نیز در «چیرگی» کارشناسان دیوان-سالاری، نقشی در سررشته‌داری امور عمومی نخواهند داشت و تنها می‌توانند از رهگذر نهادهای برگزیده خود، دستورکارهایی کلی به‌میان آورند، چرا که حتی سرآمدانشان نیز به ضرورت دارای توانایی اداره تکنیکی امور عمومی نیستند (ویر، ۱۳۸۲ب: ۱۰۷).

حوزه حقوقی نیز پایه‌پایه حوزه دیوان‌سالاری و اقتصادی، عقلانی می‌شود و زیرمجموعه‌ای از مدرنیته سیاسی به‌شمار می‌رود. بنابراین این عقلانی شدن همچون دیگر بخش‌های مدرنیته سیاسی، از ستیز شهریان دولت مطلقه با قشرهای برخوردار سنتی برآمده است. در این ستیز شهریان برای برپایی دستگاهی اجرایی-اداری، به جذب حقوق‌دان در دربار، دست زدند که همچون کشیشان، دبیران و بزرگ‌زادگان خرده‌پا، بیرون از سامان طبقاتی جای می‌گرفتند. به نظر وبر حقوق‌دانان از میان دیگر قشرهای بی‌طبقه، نقشی ویژه در گذار به مدرنیته سیاسی آفریدند و در همه‌جا دگرگونی در سررشته‌داری امور عمومی، به دست آنان انجام شد. حتی به نظر وی اگر در غرب مدرنیته سیاسی پدید آمد و «چیرگی» برآمده از منطق «ابزارگرایی» در ساحت سیاست و جامعه گسترده شد. نظام قانونی-حقوقی در شرق نتوانست همچون غرب عقلانی شود و در حقیقت عقل‌گرایی حقوقی برآمده از رویه‌های قضایی رمی بود که حوزه سیاسی و اجتماعی را در غرب دگرگون کرد. چراکه با عقلانی شدن حقوق سیاست بیش از گذشته با الزام‌های تکنیکی همراه شد و با گفتاری-نوشتاری شدن سیاست‌ورزی و ضرورت استواری هر کنش سیاسی بر استدلالی حقوقی، سیاست‌ورزی تکنیک‌بنیاد شد؛ تکنیکی که در متن آن، «برتری چیرگی» بر حق و «خودآئینی» نهفته است و در چارچوب آن سیاست به صورتی آشکار گفتار و نوشتاری می‌شود که استدلال حقوقی (در بهترین حالت) یا سخن‌وری عوام‌فریبانه، یارای راهبری آن را دارد و هرگونه ستیز اجتماعی-سیاسی نیز برای کامیابی به دانش تکنیکی حقوق وابسته خواهد شد تا برای یک دعوی که پایه استدلالی ضعیفی دارد، بنیادی حقوقی دست‌وپا کند تا زمینه پذیرش همگانی یا رسمی آن فراهم شود.

بنابراین سیاست‌ورزی در چارچوب مدرنیته سیاسی نیز دو کارگزار خواهد داشت؛ یکی حقوق‌دان که دانش تکنیکیش، پارادایمی برای سیاست‌ورزی مدرن است و دیگری کارمند که از دانش تکنیکی بی‌بهره است و چون نمی‌تواند در ستیزهای سیاسی کامیاب باشد، بهتر است بدون سوگیری به اداره امور پردازد. بنابراین همان‌گونه که عقلانی شدن اقتصاد موجب می‌شود کنش عقلانی اقتصادی پارادایم سیاست‌ورزی در جامعه مدنی شود و کنش سیاسی را سودبنیاد و آن را از پی‌جویی معنا و مسئولیت‌پذیری باز دارد؛ عقلانی شدن حقوق نیز موجب می‌شود سیاست‌ورزی تکنیک‌بنیاد در جامعه مدنی در عمل به عوام‌فریبی داری توجیه حقوقی بیانجامد و سنخ‌نمای رهبری سیاسی در مدرنیته سیاسی باشد. چرا که در این وضعیت، سیاست‌ورزی با گفتار و نوشتاری همراه خواهد بود که در عرصه عمومی به‌میان می‌آید و مخاطبانی همگانی خواهد داشت. گفتار و نوشتاری که باید همه‌سویه، با دانش تکنیک‌بنیاد هم‌خوان باشد تا به کامیابی در ستیز اجتماعی - سیاسی بیانجامد. نمود این امر را می‌توان در اهمیت سخنرانی سیاست‌مداران، پرسش خبرنگاران از آن‌ها و نقش سیاسی‌دم-افزون رسانه‌ها یافت (همان: ۱۱۰-۱۰۷). به نظر وبر زمانی کاستی‌های برآمده از چنین وضعیتی زمانی فزونی می‌گیرد که این گفتار و نوشتار، بدون سنجش اخلاقی پیامدهای آن و مسئولیت‌ناپذیری گوینده و شنونده آن همراه شود و به آن‌جا بیانجامد که دانش تکنیک‌بنیاد در حوزه سیاسی، کاربستی نامسئولانه بیابد. به نظر وی مسئولیت‌پذیری روزنامه‌نگران در این میان اهمیت فراوانی می‌یابد. به نظر وی نگرش منفی جامعه نیز به کار روزنامه‌نگاری، برآمده از مسئولیت‌ناپذیریشان در نتیجه تنگناهایی زیستی - اقتصادی است که پیش رویشان قرار دارد. تنگناهایی که با عقلانی شدن حوزه اقتصادی پدید آمده‌اند و موجب شده است تا روزنامه‌نگاران جایگاه کارگران روزنامه را بیابند که از رهگذر آگهی‌های تبلیغاتی از سوی کارفرمایان، مهار شوند و سیاستی مستقل درپیش نگیرند (همان: ۱۱۳-۱۱۱). با توجه به این - که رسانه‌های بخشی مهم و تاثیرگذار در جامعه مدنی و کار رسانه‌ای نیز یکی از سنخ‌های سیاست‌ورزی به‌شمار می‌روند، گسترش منطق «ابزارگرایی» در این حوزه، به‌نیکی «برتری چیرگی» بر حق و «خودآئینی» را در جامعه مدنی، برجسته‌سازی می‌کند.

سیاست‌ورزی در مدرنیته سیاسی تنها سرشتی گفتاری - نوشتاری نمی‌یابد و عقلانی شدن آن نیز تنها در نتیجه آن نیست که کنش عقلانی حقوقی و اقتصادی را چونان پارادایم و الگویی برمی‌گزیند. سیاست‌ورزی در چارچوب مدرنیته سیاسی بیش از هرچیز برای کامیابی در رسیدن به هدف‌ها به پیروی از الزام‌های تکنیکی - سیاسی نیازمند است که با توجه به توده‌ای شدن سیاست در مدرنیته سیاسی، کاربست سازمان و تشکیلات حزبی برای سامان‌یابی هواداران، مهمترین الزام تکنیکی خواهد بود. همانگونه که در آغاز گفته شد تشکیلات و سازمان به طور کلی در نگاه وبر زمینه‌ساز کنترل بر گروهی است تا رابطه‌ای بی‌میانجی میان فرمانده و فرمان‌پذیر پدید آورد و می‌توان آن را ابزاری برای رسیدن به هدف کسانی برشمرد که در آن جایگاهی فرادست دارند. (وبر، ۱۳۸۴: ۹۳). این سازمان پدیدآورنده سروری، تنها از آن دیوان‌سالاری نیست و جامعه مدنی نیز با سازمان‌یابی حزب‌ها و تشکیلات سیاسی، از آن برخوردار می‌شود.

بنابراین کار حزبی - تشکیلاتی به همراه کار رسانه‌ای، دومین سنخ از سیاست‌ورزی در وضعیت مدرنیته سیاسی برشمرده و ابزاری می‌شود که رهبران سیاسی با آن انبوهی از مردم بی‌علاقه به کارهای سیاسی را بسیج کنند. آن‌گونه که برای پیروزی در کارزارهای انتخاباتی نیز ناگزیر خواهند بود تا از دانش تکنیکی و ابزارهای مناسبی چون امکانات مالی به همراه سازوکارهای تشکیلاتی بهره‌برند. به نظر وبر این سویه از مدرنیته سیاسی موجب شد، شمار سیاست‌پیشگان پاره‌وقت و غیرحرفه‌ای از شمار سیاست‌پیشگان حرفه‌ای بیشتر شود و سازمان‌های حزبی نسبت به گذشته با انضباط بیشتری کار کنند. از اینرو بخش مهمی از سیاست‌ورزی در جامعه مدنی در چارچوب دیوان‌سالاری حزبی انجام می‌شد. این سازمان، چونان ابزاری تکنیکی در اختیار سیاست‌مداران حرفه‌ای قرار گرفت تا آن‌ها را به هدفشان برساند و از این‌رو تبدیل به ماشینی شد که از انسان ساخته شده است و قدرت سیاسی تعیین‌کننده‌ای را در اختیار راهبرانش قرار می‌داد (وبر، ۱۳۸۲b: ۱۲۱-۱۱۵).

باور به خوانش مدرنیته سیاسی، چونان برتری حق و «خودآئینی» بر «چیرگی»، پی‌رفتی منطقی جز باور به بنیادهای لیبرالیسم و دموکراسی نخواهد داشت. با توجه به این‌که وبر برتری حق و «خودآئینی» بر «چیرگی» را بر نمی‌تابد، منطقی می‌نماید که بنیادهای لیبرالیسم و دموکراسی را نیز برنتابد.

۵.۱ نگاه وبر به لیبرالیسم، چونان یک واحد-انگاره

وبر بر آن است که دو فرایند افسون‌زدایی و عقلانی شدن در مدرنیته به وضعیتی می‌انجامد که هرگونه پشتیبانی علمی-تجربی از هر ارزشی ناممکن می‌شود و ارزش‌های حوزه‌های مختلف یک جامعه و همچنین ارزش‌های باهمادها، به ستیزی آشتی‌ناپذیر با یکدیگر گام خواهند گذاشت (وبر، ۱۳۸۲a: ۴۱ و وبر، ۱۳۸۲b: ۱۷۱). این وضعیت فرهنگی مدرنیته را می‌توان بنیاد فرهنگی لیبرالیسم دانست. خوانش وبر از این وضعیت با ارزیابی انتقادی همراه است. در برابر برخی همچون بیتهام که تلاش خود را بر لیبرال‌دموکرات نمایاندن وبر گمارده‌اند و تاکید می‌کنند که درون‌مایه نوشته‌های سیاسی وبر، در واقع، بازتولید ارزش‌های لیبرال در زمانی است که سرمایه‌داری و دیوانسالاری، بنیادهای ایدئولوژیک فردگرایی در سنت پروتستانی را سست کرده است. وی حتی پارلمان‌خواهی وبر را در چارچوب لیبرال-دموکرات بودن وی، ارزیابی می‌کند که در زمان وبر در اروپای غربی سستی فراگیر بوده است (بیتهام، ۱۳۹۲: ۲۷-۲۶). بیتهام در جای دیگر تلاش می‌کند انتقاد وبر از بیسمارک را (پیرامون زمینه‌زدایی از آموزش سیاسی و پدید آوردن ملتی بدون اراده سیاسی که بتوان دولتمردی بزرگ را روی کار آورد.) در نتیجه ناخوشنودی وی از نبود آزادی‌های لیبرالیستی نشان دهد (همان: ۳۶۷). ولی انتقاد وبر از کاستی‌های بیسمارک به دلیل سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه او است نه نفی آزادی‌های فردی و تنها چیزی که برای وبر مهم است زمینه‌سازی‌ها دمکراتیک برای روی کار آمدن رهبر سیاسی مطلوبی است که دارای ویژگی‌های فرهنگ‌مندی و قهرمانی باشد.

پیرامونِ فردباوری و بر نیز باید گفت پیرامونِ این امر هیچ گمانی به میان نیست که و بر در پی شرایط لازم برای آزادی و «خودآئینی» در شرایطی است که در دو حوزه سرمایه‌داری و دیوان‌سالاری، دانش تکنیکی به گونه‌ای غیرمسئولانه به کار می‌رود. ولی باید توجه داشت که هرگونه توجهی به ویژگی‌های تکینِ فرد، به ضرورت از آن سنت لیبرالیسم نخواهد بود.^۸ از دگرسو، و بر آزادی را تنها چونان نبودِ مانع نمی‌نگرد؛ بلکه به چهره‌ای ایجابی و مثبت از آزادی نیز باور دارد که در صورت فراگیر نبودن سودباوری و منطقِ «ابزارگرایی» نهفته در دانش تکنیکی، می‌توانست به دست آید. وی در برابر سنت لیبرال، سرمایه‌داری را حوزه‌ای طبیعی بر نمی‌شمرد که باید از هرگونه دست‌اندازی سیاسی رها باشد. وی با بنیاد «ابزارگرایی» دیوان‌سالاری درستیز است و هم‌داستان نبودن وی با سوسیالیسم، وی را در دامنه لیبرالیسم جای نمی‌دهد. حتی وی وضعیت فرهنگی- لیبرالیستی مدرنیته را غمبار و قابلِ نکوهش می‌داند. وضعیتی که و بر شایسته‌ترین خوانشِ متافیزیکی از این وضعیت را چندخدایی می‌داند؛ آن‌گونه که پیروان هر حوزه ارزشی با خدایی پنداشتن خود، رویکرد دیگری را اهریمنی بر می‌شمرند. (افسون‌زدایی نزد و بر نه به مرگ خدا، بلکه به ستیز خدایان می‌انجامد.) به نظر وی هیچگونه احتمال سازش یا نسبی‌اندیشی وجود ندارد و هرگزینشی، به ضرورت غمبار خواهد بود و به طرد دیگر گزینه‌هایی می‌انجامد که به یکسان با اعتبار هستند. و بر در برابر سنت لیبرالیستی به نقطه‌ای ارشمیدسی باور ندارد که بر کانون آن باورمندان به ارزش‌های مختلف، در نسبت‌سنجی با آن، رابطه خود با یکدیگر را هماهنگ کنند (Turner, 1992: 105) و برای مقاومت در برابر این وضعیت، انسان را به گزینش رسالت و وقفِ پارسامنشانه زندگی بر سر آن فرامی‌خواند تا با گریز از نسبی‌باوری و پافشاری بر یک ارزش، از سطحی بودن تجربه‌های تکراری زندگی فرارویم (ویر، ۱۳۸۲ا: ۴۲). بنابراین پافشاری صرف لیبرالیسم بر آزادی منفی در نگاه و بر به چیزی جز لذت‌باوری و تلاش برای پیشینه‌سازی سود نمی‌انجامد و برای وی بسیار ملال‌آور و بی‌معنا خواهد بود.

به نظر وبر کارآمدی به دست آمده، با تک‌سالار و یک‌پارچه شدن دیوان‌سالاری جایی برای دموکراسی باقی نمی‌گذارد و در چارچوب آن حقوق شهروندی مردم به آن اندازه خواهد بود تا یک رئیس برای به کار انداختن دیوان‌سالاری برگزینند و چون بسیج سیاسی آنان برای رای-دهی نیز در چارچوب دیوان‌سالاری حزب انجام می‌شود، هرگونه امکانی برای کنترل حاکمیت از سوی مردم، از میان می‌رود. چرا که در مدرنیته سیاسی حتی بسیج رای‌های مردم نیز تنها از رهگذر دیوان‌سالار شدن حزب‌های سیاسی ممکن خواهد شد و حزب و همچنین کل دولت مدرن، چونان یک ماشین انسانی در اختیار گروهی اندک خواهد بود. بنابراین در نگاه وبر مدرنیته سیاسی به الیگارشی بیش از دموکراسی گرایش دارد (وبر، ۱۳۸۲b: ۱۲۴-۱۱۶). به نظر وبر همراهی دموکراسی با سروری دیوان‌سالارانه از بنیاد به سزارگونگی می‌انجامد و شخصی را روی کار می‌آورد هم مستقل تصمیم می‌گیرد و هم هوادری توده‌ها را دارد (Baehr, 2008: 34). بنابراین وبر دموکراسی را چونان حکومت مردم بر مردم نمی‌نگرد.

پیرامون این موضوع نیز بیتهام که خوانشی لیبرال‌دموکرات از وبر دارد، بر آن است که پارلمان‌خواهی وبر به دلیل باور راستین وی به دموکراسی است و تاکید وبر بر سویه‌های فرهمندی، چونان گره‌گشایی برای رفع تنش در سرشت دموکراسی است. بر این پایه بیتهام حتی نظریه دموکراسی رقابتی - نخبه‌گرایانه کسانی چون شومپتر را در بنیاد به اثرپذیری از وبر نسبت می‌دهد (بیتهام، ۱۳۹۲: ۲۷). در برابر ما به نظر می‌رسد که پارلمان‌خواهی وبر تکمیل‌کننده و زمینه‌ساز رهبری سیاسی مطلوب و فرهمند می‌نگرد و نگاهش به شکل پارلمانی حکومت، ابزاری است نه آن‌که به خودی خود آن را داری مشروعیت بیندارد. به نظر وبر برای جلوگیری از سویه قابل برگشت گسترش منطق «ابزارگرایانه» در سیاست، یعنی سیاست‌زدایانه شدن دیوان‌سالارانه یا فراچنگ آمدن سیاست از سوی دیوان‌سالاری به رهبری فرهمند و قهرمان‌گون نیاز داریم و شکل پارلمانی حکومت می‌تواند با کارآزموده-سازی سیاست‌پیشگان، رویارویی با دیوان‌سالاری و سازمان‌دهی هواداران، زمینه‌ساز برکشیده شدن رهبر سیاسی فرهمند به قدرت و همچنین زمینه‌ساز رودرویی با زیاده‌خواهی دیوان-

سالاری باشد وگرنه به خودی خود ارزشی نسبت به شکل ریاستی ندارد (بیتهام، ۱۳۹۲: ۱۸۲-۱۶۲).^۹

۶. نگاه وبر به نمونه‌های مدرنیته سیاسی در کشورهای مختلف

وبر در نوشتاری از خود با نام «سیاست، چونان حرفه» (وبر، ۱۳۸۲b: ۱۴۹-۸۹) فرایند عقلانی شدن اداره امور عمومی را در دو کشور انگلستان و آمریکا پی می‌گیرد. تاکنون نمایان شده است که وبر بن‌مایه مدرنیته سیاسی، یعنی برتری حق و «خودآئینی» بر «چیرگی» و مولفه‌های عینی آن، همچون لیبرالیسم و دموکراسی را بر نمی‌تابد، بنابراین از پیش منطقی می‌نماید که نسبت وضعیت سیاسی در دو کشور آمریکا و انگلستان، چونان دو سرنمون مدرنیته سیاسی نیز نگاهی انتقادی داشته باشد. وبر در یک برداشت کلی، مدرنیته سیاسی را هم‌نشینی میان متغیرهای هم‌پیوندی چون توده‌ای شدن سیاست، ساختار بانضباط ماشینی حزبی، عوام-فریبی رهبران حزبی سزارگون^{۱۰} (وبر، ۱۳۸۴: ۳۲۷) و الیگارشیک بودن نظام‌های به‌ظاهر دموکراتیک، می‌داند. وی این فرایند را در دو کشور انگلستان و آمریکا پی می‌جوید و متغیرهای هم‌پیوند نام‌برده را در سامان‌سیاسیشان واکاوی می‌کند. وبر بر آن است که این فرایند در این دو کشور نیز توانسته است ماشین‌نرمش‌ناپذیر سازمان حزبی را جایگزین گردهمایی‌های ناپایدار سرآمدان جامعه کند. این فرایند در نگاه وبر به وضعیتی انجامیده است که تنها نمایی دموکراتیک دارد. این پنداشت وبر، پیرامون بی‌پایه شمردن دموکراسی در این دو کشور با باور وی نسبت به «برتری چیرگی» در مدرنیته سیاسی، پیوند دارد. البته وبر این ظاهری بودن دموکراسی در مدرنیته سیاسی را با سودبنیادی برآمده از افسون‌زدایانه شدن کنش سیاسی نیز هم‌ارز می‌داند.

برای نمونه وی پیروزی‌های انتخاباتی حزب‌ها در انگلستان را در نتیجه آمیزش عوام‌فریبی با سزارگونگی^{۱۱} می‌داند. رهبر حزب با پیروزی در کارزار انتخاباتی، دیکتاتوری خود را در نبرد انتخاباتی استوار می‌کند. به نظر وبر سودبنیادی در سیاست و کنش غیرمسئولانه و افسون-زدایانه در انگلستان برآمده از ساختار نرمش‌ناپذیر حزب سیاسی است و موجب می‌شود که

حتی نمایندگان مجلس و وزیران کابینه نیز همچون یک کارمند از حزب سیاسی خود دستور بگیرند و وفاداریشان به حزب جایی برای مسئولیت‌پذیری اخلاقی باقی نگذارد. حزب سیاسی نیز همچون یک ماشین ساخته‌شده از انسان، دیگر هیچ بنیاد غایی نخواهد داشت، تا خط‌مشی‌های خود را بر پایه آن استوار کند. چرا که رهبر سزارگون و عوام‌فریب حزب از رهگذر ماشین حزبی، هواداری توده‌ها را برمی‌انگیزد و برجستگان حزب نیز که به مجلس راه می‌یابند، چونان غنیمت‌برانی هستند که کارمند وی هستند. وی به روشنی می‌گوید که با وجود شکل دموکراتیک حکومت انگلستان، فرایند مدرنیته سیاسی به وضعیتی انجامیده است که در واقع امر، دیکتاتوری رهبر حزب، بر کانون بهره‌کشی از احساس‌های توده‌ها استوار شود (وبر، ۱۳۸۲ب: ۱۲۴-۱۲۳). این ارزیابی انتقادی وبر از دموکراسی پارلمانی یکی از نمونه‌هایی است که در خوانش‌هایی (مانند بیتهام) که وبر را چونان اندیشمندی لیبرال دومکرات می‌نمایانند، طرد می‌شود. خوانش‌هایی که پافشاری وبر بر شکل پارلمانی حکومت را در نتیجه نمونه مطلوب بودن نظام سیاسی انگلستان و یا سنت پارلمانی اروپای غربی، در نزد وی می‌دانند (بیتهام، ۱۳۹۲: ۳۴-۲۴).

نمونه دومی که وبر از مدرنیته سیاسی برمی‌شمرد نظام سیاسی آمریکا است. که در آن دو پی‌رفت منطقی «برتری چیرگی»، یعنی ظاهری بودن دموکراسی و افسون‌زدایانه بودن کنش سیاسی، بیش از انگلستان، به چشم می‌خورد. به نظر وبر به دلیل آن‌که در ساختار سیاسی آمریکا رئیس‌جمهور با رای بی‌میانجی مردم برگزیده می‌شود و قانون اساسی آن بر بنیاد جدایی قوای حکومتی استوار است؛ رئیس‌جمهور اختیار گسترده‌ای می‌یابد تا سیصد تا چهارصد مقام مدیریتی را با رأی‌زنی سنا به‌کارگمارد. در واقع، این مقام‌ها غنیمت پیروزی در کارزار انتخاباتی است که از آن برجستگان حزب پیروز خواهد بود. بر این پایه، وبر سیاست-مداری در آمریکا را بر کانون اصل «تاراج» استوار می‌بیند. بر بنیاد «تاراج»، حزب‌ها بدون آن-که کنش سیاسی و تصمیم‌های خود را بر بنیادی غائی جای دهند و یا حتی دیدگاه نظری مشخصی داشته باشند؛ در سر سودای تاراج هرچه بیشتر مقام‌های رسمی را می‌پروراند و حزب‌های سیاسی تنها تشکیلاتی هستند برای جویندگان مقام و خط‌مشی‌های حزبی هم تنها

برای دستیابی به رای بیشتر تعیین می‌شود. به نظر وبر این حجم از تغییر مقام‌های مدیریتی در آمریکا زیان‌بار است و با چرخش دوره‌ای مدیران، نظام سیاسی را با فساد و زیاده‌روی همراه می‌کند. آن‌گونه که تنها آمریکا به دلیل امکانات بالای اقتصادی می‌تواند از پس آن برآید. البته وی می‌افزاید که با گذر زمان و در نتیجه عقلانی‌تر شدن دیوان‌سالاری در آمریکا و لزوم پایداری شغلی مدیران کارآزموده، نظام «تاراج» در این کشور اندکی تعدیل خواهد شد. همچنین وبر دموکراسی در آمریکا نیز ظاهری می‌داند و بر آن است که مانند انگلستان، رئیس حزب کنترل سیاسی جامعه را در دست دارد. به نظر وی به هیچ‌وجه مهم نیست که در آمریکا فرد از جایگاه فرودستی برخوردار باشد و یا بیش از آن نسبت به مسئله‌های جامعه نداشته باشد؛ همینکه فردی بتواند شمار معینی از رأی را در کنترل خود بگیرد به چنین نقش فرادستی دست می‌یابد. رئیس حزب در نگاه وبر کارفرمایی سرمایه‌دار است که هزینه‌های مالی حزب را از رهگذر رشوه، بخشش و یاری قشرهای فراخ‌دست تامین می‌کند و برای پیروزی حزبی در انتخابات، هر کاری بتواند، (بدون مسئولیت‌پذیری نسبت به پیامدهایش) انجام می‌دهد. البته رئیس حزب در آمریکا با رهبر حزب این تفاوت را دارد که چندان عوام-فریب نیست و کلبی مسلکانه و در پس پرده، در پی زدوبند با فراخ‌دستان و قدرتمندان است و توزیع مقام‌های مدیریتی در چارچوب اصل «تاراج» نیز با تأیید وی انجام می‌شود. چرا که وی رئیس‌جمهور و سناتورهای را در کنترل خود دارد. وبر در پایان به روشنی نتیجه می‌گیرد که دموکراسی در آمریکا نیز همچون انگلستان ظاهری است و در چنبره ماشین حزبی سرمایه‌سالاری قرار دارد که از بالا به پایین و در همه سویه‌ها سازمان‌دهی می‌شود (وبر، ۱۳۸۲ب: ۱۲۹-۱۲۵).

۷. رویارویی وبر با مدرنیته سیاسی و گره‌گشایی از کاستی‌های آن

همان‌گونه که گفته شد، وبر مدرنیته سیاسی را برآمده از عقلانی شدن حوزه‌های اقتصادی، حقوقی و سررشته‌داری امور عمومی می‌داند. با گسترش دانش تکنیکی، سرشت سیاست با منطق «ابزارگرایی» هم‌خوان می‌شود. سرشتی که در متن آن «برتری‌چیرگی» نهفته است. به

نظری این عقلانی شدن، هرچند با پیدایش قانون اساسی و دموکراسی همراه است؛ ولی در واقع، سیاست‌پیشه‌ای که ابتکار عمل را در دست دارد، یا دیکتاتوری عوام‌فریب (مدل انگلستان) و یا کارفرمایی سرمایه‌دار (مدل آمریکا) خواهد بود. وبر بر آن است که از «برتری چیرگی»، گرایش‌های الیگارشیکی دیوان‌سالاری و توده‌ای بودن سیاست نمی‌توان فراروی کرد. به نظر وی این سه مولفه مدرنیته سیاسی بازگشت‌ناپذیر است.

تنها می‌توان جلوی کاستی‌های افزون‌تری را گرفت که در نتیجه کاربست غیرمسئولانه دانش تکنیکی، پدید آمده است. وی در این میان آمیزش رهبری سیاسی فرهمند با دموکراسی را گره‌گشا می‌داند. همان‌گونه که گفتیم دموکراسی در نگاه وبر تنها از آن رو ارزش دارد که بتواند برای رویارویی با فراچنگ آمدن حوزه سیاسی از سوی دیوان‌سالاری زمینه‌سازی کند، وگرنه به روشنی می‌گوید که شکل حکومت برایش چندان مهم نیست. چرا که در نگاه وی نمی‌توان از کاربست دانش تکنیکی جلوگیری کرد و تنها مسئله برای وی کاربست مسئولانه دانش تکنیکی است. از این رو برخورد مسئولانه سیاست‌پیشگان برای وی از شکل حکومت مهم‌تر است (گرت و میلز، ۱۳۸۲: ۴۵) و دموکراسی زمانی مطلوب است که هم زمینه برخورد مسئولانه با دیوان‌سالاری را فراهم کند و هم از سوی رهبری فرهمند راهبری شود. زمینه کار رهبری سیاسی مطلوب همان‌گونه که گفته شد شکل پارلمانی حکومت است. ولی افزون بر آن وبر به سه ویژگی درونی رهبر سیاسی مطلوب نیز اشاره می‌کند که وی را شایسته به حرکت درآوردن چرخ تاریخ می‌کند. در ادامه به این سه ویژگی درونی - اخلاقی مطلوب برای رهبر سیاسی می‌پردازیم:

الف. داشتن شور و شوق: منظور وبر هیجان سیاسی نیست. بلکه دل‌بستگی ژرف به آرمان است که به کنش سیاسی معنا می‌بخشد. در نگاه وی، هرگونه هیجانی تهی از مسئولیت-پذیری است و به پوچی می‌انجامد و سیاست‌مدار هیجان‌زده، غیرحرفه‌ای برشمرده خواهد شد و به جای آن‌که شور و شوق را در خدمت سیاست قرار دهد، به یک نمایش ذهنی-هیجانی، بسنده خواهد کرد و سیاست‌ورزش بر پایه پیگیری هدف معینی نیست و تنها برای لذت از قدرت به خاطر خود قدرت، سیاست‌ورزی می‌کند.

ب. داشتن احساس مسئولیت: شوروشوق هدف‌بنیاد، نیازمند آن است که سیاست‌پیشه تنها از سر خودخشنودسازی در پی قدرت نباشد. به نظر وبر، بی‌هدفی و مسئولیت‌ناپذیری دوگانه اخلاقی برای سیاست‌پیشه است. چنین کسی مسئولیت‌کنش خود را جدی نخواهد گرفت و بی‌هدفی، وی را در چنبره خودخواهی و هیجان قدرت‌طلبی جای می‌دهد. آن‌گونه که با خودبزرگ‌بینی دیگر سنجش واقع‌بینانه‌ای از قدرت نخواهد داشت. وبر چنین کسی را سیاست‌مدار قدرت‌بنیاد می‌نامد و بر آن است که نه تنها توان سررشته‌داری ندارد؛ بلکه با نادیده گرفتن معنا، وضعیت غم‌باری را در نظر نمی‌گیرد که همه کنش‌های انسانی را به‌پوچی می‌کشد.

پ. داشتن احساس تناسب: برای آن‌که سیاست‌پیشه، نسبت به هدف خود مسئولیت‌پذیر باشد، نیازمند آن است که بی آن‌که آرامش درونیش به‌هم‌بخورد؛ بتواند از واقعیت‌اثرپذیرد و فاصله و تناسب خود را با چیزها و انسان‌ها حفظ کند. این احساس تناسب، با شوروشوق غیرهیجانی نیز هم‌پیوند است. چرا که اگر تناسب سیاست‌پیشه به‌هم‌بخورد، وی دچار هیجان‌های سترون می‌شود و دیگر نخواهد توانست در موقعیت‌های ناپایدار، تعادل درونی خود را نگه‌دارد (وبر، ۱۳۸۲b: ۱۳۸-۱۳۴).

این سه ویژگی برخواسته از مسئله‌ای است که پیرامون مفهوم شخصیت سیاسی وبر طرح می‌شود. وبر از سویی کنش سیاسی را دربردارنده چهار مولفه ارزش، تصمیم، ابزار و پیامد می‌کند. آن‌گونه که پیگیری ارزش‌ها تنها از رهگذر تصمیم‌ها و ابزارها ممکن خواهد بود و بازاندیشی خردمندانه ارزش‌های غایی، با دو مقوله تصمیم و ابزار پیوند می‌خورد. از دیگر سو شخصیت سیاسی به رابطه‌ای پایدار با ارزش‌های غایی وابسته است. در این‌جا شخصیت سیاسی دچار دوگانگی می‌شود و این سه ویژگی چونان گره‌گشایی از این دوگانگی از سوی وبر مطرح شده است (turner, 1392: 111-112). آن‌گونه که رهبر سیاسی می‌تواند با داشتن سه ویژگی نامبرد هم رابطه پایداری با ارزش‌های غایی داشته باشد و هم به بازاندیشی خردمندانه نسبت به خواسته، ابزار و پیامدی دست بزند که با ارزش‌های غایی در پیوند است.

به نظر وبر چنین کسی با چنین ویژگی‌هایی می‌تواند رسالت رهبری سیاسی جامعه بردوش گیرد جلوی سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه را بگیرد. همان‌طور که گفته شد وبر شکل پارلمانی حکومت را تکمیل‌کننده رهبری سیاسی فرهمند می‌داند. شکلی که چنین رهبری را بتواند به‌بالا برکشد و هوادارانش را در چارچوب سازمانی گردآورد. از این‌رو وبر دوگونه سروری حقوقی - قانونی را با سروری فرهمند درمی‌آمیزد و بدون آن‌که به فراروی از «برتری چیرگی» در مدرنیته سیاسی باور داشته باشد، سویه‌ای پویا به آن می‌بخشد و جلوی کاستی‌های رفع‌شدنی آن را می‌گیرد. این امر زمانی ممکن است که از سوی چنین رهبری مستقل و فراطبقاتی تصمیم بگیرد و امر سیاسی را بر امر توده، امر اقتصادی و امر دیوان‌سالارانه برتر بنشانند. به گفته‌ای دیگر بر پایه ارزش‌های انتخابی خود به بازاندیشی خردمندانه تصمیم، ابزار تحقق و پیامد آن دست بزند و از دیگر سو توده سازمان-یافته در چارچوب شکل پارلمانی حکومت، چشم نداشته باشند که وی در چارچوب برنامه‌ای از پیش تعیین‌شده تصمیم بگیرد (بیتهام، ۱۳۹۲: ۳۶۰-۳۵۰).

۸ نگاه وبر به اخلاق سیاسی

سفارش هنجاری وبر پیرامون رفع کاستی برگشت‌پذیر مدرنیته سیاسی، و تاکید وی بر نیاز به مسئولیت‌پذیری اخلاقی رهبر سیاسی، پای اخلاق را به‌میان می‌کشد. وی نخست با اخلاق توجیه‌گر مرزبندی می‌کند که اخلاق را به توجیه مشروع‌ساز پیروزی و شکست فرومی‌کاهد. (وبر، ۱۳۸۲ب: ۱۳۸-۱۳۷).

باید بگوییم که مرزبندی وبر با اخلاق سیاسی توجیه‌گر به معنای آن نیست که بر بنیادهای اخلاق سیاسی را با بنیاد اخلاق غیرسیاسی همسان بدانند. وبر برآن است که این همسان-انگاری، به مطلق‌گرایی و غایت‌باوری می‌انجامد که وی با آن در ستیز است. چرا که به نظر وی، هیچ مسئولیتی نسبت به پیامد تصمیم‌های سیاسی، احساس نمی‌کند. اخلاق سیاسی که وبر برآن پافشاری می‌کند مسئولیت‌پذیر است و بسته به زمان و مکان دگرگون می‌شود. اخلاق مسئولیت^{۱۲} وبر از پیامدهای کاربرد هر ابزاری می‌هراسد. ولی اخلاق سیاسی غایت-

گرا بدون هراس و مصلحت‌سنجی هر ارزش‌غایی را که می‌خواهد، پیاده می‌کند (همان: ۱۴۱-۱۳۶).

وبر سیاست‌ورزی را که تنها بر پایه اخلاق سیاسی غایت‌باور استوار باشد؛ بر نمی‌تابد. چرا که در این اخلاق سیاسی، خردگرایی اخلاقی دنیا، شناسایی نمی‌شود. باورمندان به غایت‌باوری، در جهان نظر می‌کشند، ناسازه‌هایی را بزدایند که در جهان بیرون از کاربست ابزارهای نکوهیده از سوی آنان پدید آمده است. ابزارهایی برای پیاده‌سازی هدف‌های غایی آنان در نظر گرفته شده است.

منظور از خردگرایی اخلاقی در جهان ناهمخوانی هدف‌ها و تصمیم‌های نیک با ابزارهای و پیامدهای نکوهیده است. در اخلاق غایت‌باور^{۱۳} این ناهمخوانی نادیده گرفته می‌شود. در برابر، در اخلاق مسئولیت‌پذیر با آگاهی نسبت به چنین ناهمخوانی، سیاست‌ورزی می‌شود. به نظر وبر، باورمندان غایت‌گرایی آن‌گونه می‌اندشند که گویی دنیا به لحاظ اخلاقی، منطقی است و در این چارچوب نظمی ریاضیاتی بر هستی تحمیل می‌کنند که حتی با تجربه‌های روزانه نیز نمی‌خواند. این نظم ریاضیاتی به این پی‌رفت منطقی می‌انجامد که اخلاق سیاسی با اخلاق غیرسیاسی و فردی، بنیادی همسان دارد. ولی همان‌گونه که وبر (وبر، ۱۳۸۲b: ۴۱۳-۳۶۹) استدلال می‌کند، زندگی قلمروهای مختلفی دارد و هر قلمرو از شمار قلمروی سیاسی، از قانون‌های اخلاقی ویژه‌ای پیروی می‌کند. حتی وی نمونه‌هایی سستی برمی‌شمرد که در آن کنش سیاست‌مداران به گونه‌ای ویژه داوری اخلاقی و خشونت‌ورزی آنان توجیه می‌شود (گین، ۱۳۸۹: ۱۲۸).

البته وبر اخلاق مسئولیت را نیز بسنده نمی‌داند. وی می‌پذیرد که باور صرف به این اخلاق سیاسی، به غایت‌زدایی از حوزه سیاسی می‌انجامد. همان‌گونه وی نسبت به توجه صرف به اخلاق سیاسی غایت‌باور هشدار می‌دهد و بر آن می‌شود که در این حالت سیاست‌مدار به جنگ باورهای کشیده می‌شود و در چنبره هیجان‌های سترون، بدون احساس مسئولیت و احساس تناسب، تصمیم‌گیری خواهد کرد. وبر در برابر بر آن است که اخلاق مسئولیت باید با اخلاق غایت‌باور درآمیزد و آن را کامل کند. به ویژه آن‌جا که سیاست‌مدار می‌پذیرد که

دیگر نمی‌تواند کاربستِ غایت‌ها را در میدانِ سیاست پی‌جویی کند. چنین آمیزشی می‌تواند رهبر سیاسی را به جایگاهی برساند که بتواند رسالت سیاسی چرخش تاریخی را بردوش گیرد (وبر، ۱۳۸۲b: ۱۴۹-۱۴۷).

۹. نتیجه‌گیری

سه واحد- انگاره «برتریِ چیرگی بر حق و خودآئینی»، «ظاهری بودنِ دموکراسی» و «قابل-انتقاد بودنِ لیبرالیسم»، جایگاه برجسته‌ایی در رویکرد وبر به مدرنیته سیاسی دارد. این برجستگی نشان می‌دهد که نه‌تنها وبر لیبرال‌دموکرات نیست، بلکه نسبت به مولفه‌های بنیادین آن، رویکردی انتقادی دارد. با وجود این رویکرد، وبر تنها یک سویه از مدرنیته سیاسی را برگشت‌پذیر می‌داند و آن سیاست‌زداییِ دیوانسالارانه است. به نظرِ وبر رهبریِ فرهمند در بسترِ یک دموکراسیِ پارلمانی می‌تواند چنین کاستی را بزداید. البته این امر زمانی رخ می‌دهد که سیاست‌ورزی بر پایه آمیزش اخلاقِ غایت‌باور و اخلاقِ مسئولیت‌پذیر، استوار شود.

با وجود آن‌که این جایگزین‌یابیِ مطلوب وبر برای وضعیتِ نامطلوبِ حاکم بر مدرنیته سیاسی در غرب می‌تواند زمینه‌سازِ خوانش‌های نازیستی از نوشته‌های وبر باشد، کوشش وبر برای فراروی از تنگناآفرینی‌های موجود در لیبرال دموکراسی، به عنوان تجسمِ نهادی مدرنیته سیاسی و نقد وی بر سیاست‌زداییِ دیوانسالارانه موجود در آن، الهام‌بخش هانا آرت در طرح نظریهٔ کنش بوده است. همچنین پافشاری وبر بر این نکته که پیشرفت‌های فنی - دیوانسالارانه، در نتیجهٔ کاربست «ابزارگرایی» در حوزهٔ سیاسی بر اندیشمندان مکتب فرانکفورت و حتی بر اندیشمندان پسامدرنی چون فوکو اثر داشته است که از رهگذر مدرنیتهٔ سیاسی و لیبرال دموکراسی به دموکراسیِ رادیکال رهنمون شوند.

کتاب‌نامه

الف- فارسی

باربیه، موریس (۱۳۸۳). مدرنیته سیاسی، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران: آگه.
بوشه، راجر (۱۳۸۷). نظریه‌های جباریت، ترجمه فریدون مجلسی، چاپ دوم، تهران:
مروارید.

بیتهام، دیوید (۱۳۹۲). ماکس وبر و نظریه مدرن، ترجمه هادی نوری، تهران: ققنوس.
فوکو، میشل (۱۳۷۰). «درباره روشنگری چیست کانت»، ترجمه همایون فولادپور، کلک، دی
۱۳۷۰، شماره ۲۲.

فوکو، میشل (۱۳۷۸). «نقد چیست؟»، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، «فصلنامه ارغنون»،
شماره ۱۵.

گرث، اچ و میلز، سی‌رایت (۱۳۸۲). «زندگی و آثار ماکس وبر» در وبر، ماکس (۱۳۸۲b).
دین، قدرت و جامعه، ترجمه احمد تدین، تهران: هرمس.

گین، نکیلز (۱۳۸۹). ماکس وبر و نظریه پست‌مدرن، ترجمه محمود مقدس، تهران: روزنه.
لسناف، مایکل (۱۳۸۵). فیلسوفان سیاسی قرن بیستم، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: ماهی.
مرتضویان، علی و اباذری، یوسف (۱۳۷۳). «یادداشتی درباره وبر و زیمل»، فصل‌نامه ارغنون
شماره پاییز ۱۳۷۳ - شماره ۳.

نیسبت، رابرت، الکساندر (۱۳۹۴). سنت جامعه‌شناسی، ترجمه سعید حاجی‌ناصری، تهران:
انتشارات دانشگاه تهران.

وبر، ماکس (۱۳۸۲a). روش‌شناسی علوم اجتماعی، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر
مرکز.

وبر، ماکس (۱۳۸۲b). دین، قدرت جامعه، ترجمه احمد تدین، تهران: هرمس.
وبر، ماکس (۱۳۸۴). اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منچهری، مهرداد ترابی‌نژاد و مصطفی
عمادزاده، تهران: سمت.

- Baehr, Peter (2008). *Caesarism, Charisma, and Fate: Historical Sources and Modern Resonances in the Work of Max Weber*. Transaction Publishers.
- Cohen, Jere, Lawrence E and Pope, Whitney (1975). "De-Parsonizing Weber: A Critique of Parsons' Interpretation of Weber's Sociology" *American Sociological Review*, Vol. 40, No. 2.
- Lovejoy, O (1939). *Arthur, The Great Chain of Being: A Study of the History of an Idea*, Cambridge Mass. : Harvard University Press.
- Taylor, Charles (1991). *The Malaise of Modernity*, House of Anansi Press.
- Turner, Charles (1992). *Modernity and Politics in the Work of Max Weber*, First published 1992 by Routledge.

پانوشتها

¹ Autonomy

² Primacy of domination

منظور از «برتری چیرگی» به وضعیتی در مدرنیته سیاسی اشاره می‌کند که در آن چیرگی و سلطه بر آزادی و حق غلبه دارد.

³ Unit-idea

⁴ Diachrony

⁵ Synchrony

هم‌زمانی روشی است که به بررسی موضوعی در یک نقطه مشخص از زمان دست می‌زند و در زمانی، روشی است که به بررسی موضوعی در زمان‌های مختلف می‌پردازد.

⁶ Herreschaft

⁷ Instrumentality

^۸ - با این استدلال بیتنام، کافکا را هم که از نبود «خودآینی» در وضعیت مدرن گلایه‌مند است؛ می‌توان لیبرال برشمرد.

^۹ - برتر دانستن شکل پارلمانی بر ریاستی در نزد وبر تنها به دلیل نقش آن در رویارویی با سیاست‌زدایی دیوان‌سالارانه است. لازم به گفتن است که وبر در زمان پس از جنگ جهانی نخست از نظر خود برگشت و بر آن شد که با توجه به شرایط جنگ‌زده آلمان شکل ریاستی بهتر می‌تواند یگانگی ملی پدید آورد و به بازسازی اقتصادی-اجتماعی دست بزند (بیتنام، ۱۳۹۲: ۳۶۴-۳۶۰).

¹⁰ - Caesarist

¹¹ - Caesarism

۱۲ اخلاق مسئولیت‌سنخی آرمانی در نوشته‌های وبر به‌شمار می‌رود و اخلاقی است که در چارچوب آن تصمیم‌گیری برای انجام کنش بر پایه محاسبه عقلانی و سنجش هدف - وسیله انجام می‌شود و تصمیم‌گیری با ملاحظه پیامدها و نتیجه‌های کنش همراه خواهد بود.

علی صالحی فارسانی ۴۳

۱۳ اخلاق غایت‌باور، به عنوان یک سنخ آرمانی و بری در برابر اخلاق مسئولیت قرار دارد. در چارچوب این اخلاق، تصمیم‌گیری برای انجام کنش تنها با دغدغه تحقق یک غایت همراه خواهد بود، بدون آنکه به پیامدهای این کنش توجه شود. این سنخ از اخلاق با سنجش هدف - وسیله همراه نیست.